

یادی از گذشته‌ها و خاطراتی

از فروغ فرخزاد

مهدی غزنوی



نویسنده اولین بار در سال ۱۳۳۶ فروغ فرخزاد را در منزل فخری ناصری که مدیر کودکان و دبستان وابسته به دربار بود، دیدم. فخری، ندیمه‌ی خواهر قوام شیرازی (سناتور سابق و پدرزن امیر اسدالله علم) بود و با فروغ دوست صمیمی.

فروغ پس از جدا شدن از شوهرش شاپور بنیاد در سن هیجده سالگی در منزل خانم فخری ناصری می‌زیست. پدرش سرهنگ ارتشی و رییس شرکت تعاونی ارتش مقابل باشگاه افسران تهران بود و در خیابان امیریه می‌زیست و دو دختر به نام‌های پوران و فروغ و یک پسر به نام فریدون داشت. آشنایی من با فخری ناصری و برادرش اسماعیل ناصری که پادوی اسدالله علم بود، از تابستان ۱۳۲۴ شروع می‌شود. شوهر فخری ناصری، برادر صاحب‌خانه‌ام حبیب کشمیری بود که در همان سال فوت کرد و یک دختر چهار ماهه‌ی به نام دلارام کشمیری از خود به جای گذاشت. عکسی که در منزل خواهر قوام در کنار صاحب‌خانه‌ی سابقم و فخری ناصری ضمیمه کرده‌ام، صحت گفته‌هایم را می‌رساند.

نویسنده مدتی معلم سرخانه‌ی دلارام کشمیری بودم، او جهت ادامه‌ی تحصیلات به سوئیس رفت و پس از بازگشت گوینده‌ی اخبار تلویزیون شد و با حسن خیاط‌باشی هم‌بازی گردید.

من با پدر فروغ هم دوست بودم. در سال ۱۳۳۶ قیمت یک شیشه پیسی کولا در فروشگاه تعاونی ارتش به مدیریت سرهنگ فرخزاد (= پدر فروغ فرخزاد) پنج ریال و قیمت یک ساندویچ پنج ریال بود که روی هم ۱۰ ریال تمام می‌شد و من یکی از مشتری‌های این فروشگاه بودم.

با آن‌که مرحوم فروغ فرخزاد را بارها در منزل فخری ناصری دیده بودم، نمی‌دانستم شاعر است. آن مرحوم سفیدرو، دارای قدی متوسط، لاغر اندام و ظریف بود که همیشه کت و دامن سفید از جنس گاندی به تن داشت. فروغ اصولاً زنی ساکت، کم‌حرف و گوشه‌گیر بود. حتی یک‌بار با هم صحبت نکردیم. در سال ۱۳۳۸ در هنگام ورود پرزیدنت ایزنهاور (رییس‌جمهور آمریکا) به تهران نویسنده از وزارت اقتصاد دوباره به این وزارتخانه منتقل شدم. مدت انتظار خدمتم نه ماه بود و با دستور کتبی ارتشید عبدالله هدایت (وزیر جنگ) در اثر گزارش رکن دوم ارتش منتظر خدمت شده بودم.

پس از چندی این‌جانب و سرهنگ داورپناه (محافظ شخصی زنده‌یاد دکتر محمد مصدق) به وزارت بازرگانی و اقتصاد منتقل شدیم. سرهنگ داور پناه به مدیریت چاپخانه‌ی تهران مصور، منصوب شد و من معاون اسماعیل ناصری، رییس اداره‌ی انتشارات و مدیر مجله‌ی بازرگانی

شد. سرلشکر اخوی دوست بود و این دو خریدهای موتوری ارتش را به عهده داشتند. هنگامی‌که سرلشگر اخوی رییس جنگلیانی کشور شد، اسماعیل ناصری مدیر کل دفع آفات نباتی گردید. در نتیجه نویسنده متصدی اداره‌ی انتشارات و سخنگوی این وزارتخانه شدم که رضا افشار مدیر کل سابق بانک ملی و رییس انجمن فیلامونگ تهران وزیر بازرگانی بود. بعداً مرحوم مصطفی تجدد مدیر کل بانک بازرگانی وزیر بازرگانی گردید و در آخرین سال‌های خدمت در این وزارتخانه آقای نیساری مدیر بانک ملی ایران در لندن وزیر بازرگانی گردید و معاون وزارتخانه دکتر مشار و مدیر کل این وزارتخانه صوراسرافیل و احمد نفیسی و مرحوم جمشید فریدی معلم سابق خودم در دانشسرای مقدماتی رشت مدیر کل بازرسی بودند. احمد نفیسی بعداً به سازمان برنامه، منتقل و معاون ابوالحسن ابتهاج

شد. بعد شهردار تهران گردید. نفسی بعدها کنگره‌ی آزاد مردان و آزاد زنان را در تهران تشکیل داد. سپس دستگیر و سال‌ها زندانی شد و از کلیه‌ی حقوق دولتی و اجتماعی محروم گردید. مرحوم جمشید فریدی اهل لاهیجان جزء شاگردان اعزامی به خارج بود و در فرانسه تحصیل می‌کرد و در اثر زدن سیلی به صورت مرحوم اسماعیل مرآت رییس و سرپرست محصلین ایرانی از فرانسه اخراج و در سال ۱۳۱۷ دبیر حساب استدلالی سال اول دانشسرای مقدماتی رشت گردید. اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ شد و به رشت و دانشسرا آمد و با دیدن مرحوم فریدی فوراً او را از کار برکنار کرد. این مرحوم سال‌ها بیکار بود و در زمان ایرج اسکندری که در تابستان سال ۱۳۲۴ وزیر بازرگانی گردید و لیدر حزب توده بود، مرحوم فریدی به استخدام این وزارتخانه درآمد. در سال ۱۳۳۸ رابطه‌ی من با اسماعیل ناصری قطع گردید. زمانی فروغ را شاعر شناختم که وعاظ در منابر و مساجد از این شاعر توانا سخت انتقاد می‌کردند و او را زن هرزه می‌شناختند و روزنامه‌ها درباره‌ی مقایسه‌ی مرحوم پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد از طرفداران هر دو طرف نظرخواهی می‌کردند. در سال ۱۳۳۸ مرحوم فروغ را از نزدیک ندیدم. دیگر فروغ مشهور شده بود یقیناً در تنویر افکار فروغ، فخری ناصری، صادق هدایت نویسنده‌ی بوف کور و سه قطره خون و نیما یوشیج و مهدی حمیدی نقش موثری داشتند.

صادق همایونی در کتاب مردی که با سایه‌اش حرف می‌زد، در فصل مفصلی به تأثیرهایی که صادق هدایت بر فروغ

فرخزاد گذاشته است، می‌پردازد، به چند نمونه از این تأثیرپذیری‌ها توجه کنید. هدایت: «... از این مقدمات یک کشف عظیم کردم. خود را مشهور و قابل تعظیم و تکریم کردم. یک فلسفه‌ی خلقت پیدا کردم مثل ماه، جایزه‌ی نوبل واللّه امسال حقم است. اسمش را گذاشته‌ام طیوریه، الجوجیه، نامم جاویدان ثبت شده و با خطوط مورد کوجیه»

فروغ فرخزاد: «فاتح شدم. خودم را به ثبت رساندم و خود را به نامی در شناسنامه مزین کردم و هستیم به یک شماره‌ی مشخص شد. پس زنده‌باد ۶۷۸ صادره از

اکنون زنی تنهاست»
(فروغ فرخزاد)

فروغ با سرودن شعرهای تازه برای نوپردازان بویژه شاعرها گشود و در شعر شاعرهای جوان بسیار می‌توان شباهت‌های انکارناپذیری با شعر فروغ پیدا کرد.

برخی از شاعرهای جوان بدون توجه به اندیشه‌ی فروغ بی‌پروایی او را در گفتار به عنوان یک حربه‌ی موفقیت برانگیز پذیرفتند و بارها حرف‌های فروغ را تکرار کردند، با این‌که فروغ فرخزاد برای شاعران جوان حالت یک پیشرو پیدا کرده است، رگه‌هایی از تأثیرپذیری‌های او از چشم‌ها



نویسنده‌ی مقاله همراه فخری ناصری (میزان فروغ فرخزاد) - دلارام کشمیری - مرحوم حبیب کشمیری و همسرش - افسر حاتم کشمیری (جاری فخری ناصری) در منزل خواهر قوام شیرازی

پوشیده نمانده است. در تولد دوم، تولدی دیگر، عمر فروغ کوتاه بود. او به مسائل و اطرافش زنانه می‌نگریست. شهامت این را داشت که حکمت طبیعت را درباره‌ی زن بودنش باور کند. این حکم را تا مرحله‌های احساسی و عاطفی می‌پذیرفت اما هنگامی که به درد می‌پرداخت یک‌باره مساله‌ی زن بودنش را فراموش می‌کرد زیرا درد و گرفتاری، کاری به ماهیت جنسی آدمیان ندارد. فروغ در روز ۲۴ بهمن سال ۱۳۴۵ نزدیکی جاده‌ی

بخش ۵ ساکن تهران. دیگر خیال‌م از هم‌سو راحت است.»
«او را گرفتند پیرزن است، اما صورتش را گچ می‌مالد و گل شمعدانی هم سرخابش است. خودش را دختر چهارده ساله می‌داند.» (صادق هدایت، سه قطره خون)
«و گم شدند آن کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها

در ازدحام پر هیاهوی خیابان بی‌برگشت و دختری که گونه‌هایش را با برگ‌های شمعدانی رنگ می‌زد آه

قدیم شمیران، مقابل سفارت انگلیس برای این که با مینی بوس حامل دانش آموزان تصادف نکند، مسیر اتومبیلش را تغییر داد، غافل از این که این تغییر مسیر راهی است به سوی مرگ و حذف او از عرصه‌ی زندگی. در ماشینش باز شد و آن مرحوم از ماشین به بیرون پرت گردید و سرش سخت به جدول جوی خیابان خورد.

[حافظ: بقیه‌ی داستان را از زبان دکتر حسین کریم‌زاده عقدا که در صحنه بود و فروغ را به بیمارستان هدایت رسانید، باید شنید.]

غزل‌های فروغ

فروغ هیچ‌گاه نخواست است خود را در زنجیر غزل و سایر قالب‌های شعر قدیمی گرفتار کند. با این وجود هرگاه که به تجربه در زمینه‌ی غزل پرداخته است، چهره‌ی موفق دارد مانند غزل زیر که استقبالی‌ست از غزل هوشنگ ابتهاج «الف سایه» شاعر مورد علاقه‌اش که در بیست سالگی سروده است.

چون سنگ‌ها صدای مرا گوش می‌کنی
سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی
رگبار نوبهاری و خواب دریاچه را
از ضربه‌های وسوسه مغشوش می‌کنی
دست مرا که ساقه‌ی سبز نوازش است
با برگ‌های مرده هم‌آغوش می‌کنی
گمراه‌تر ز روح شرابی و دیده را
در شعله می‌نشانی و مدهوش می‌کنی
ای ماهی طلایی مرداب خون من
خوش باد مستیت که مرا نوش می‌کنی
در سایه‌ها فروغ تو بنشست و رنگ باخت
او را به سایه از چه سیه‌پوش می‌کنی؟

نظریات نویسندگان و شعرا درباره‌ی فروغ فرخزاد

علی‌اکبر کسمایی: فروغ دردمندانه لذت می‌برد و هنرمندانه درد می‌کشید. سادگی و صداقت و شهامت او آدمی را افسون می‌کرد؛ افسونی توام با تحسین و احترام. فروغ زنی بسیار ساده بود. نقابی بر چهره نداشت. هنگام شعر گفتن تمام روحش در نگاهش و در لب‌های لرزانش جمع می‌شد و همان‌گونه به هنگام الهام همه جان و دلش را در شعر می‌ریخت.

دکتر اسماعیل نوری علا: شعر فروغ، شعر اندیشه نیست، شعر

زندگی است که آدمی روبروی جهان و دیگر آدم‌ها می‌ایستد و واکنش نشان می‌دهد. با این تفاوت که این آدم از ما حساس‌تر، پیچیده‌تر و لطیف‌تر است. زندگی فروغ با عشق هیاهو و تظاهر آغاز می‌شود ولی در تسلیم به طبیعت و سکوت و بی‌تفاوتی پایان می‌پذیرد و عشق در طبیعت او مستحیل می‌شود.

دکتر رحمت مصطفوی: همه‌ی سیر وجود فروغ در صدای اوست، در پیام اوست حتی شکلش، رنگش، فرم شعرش و اخلاقیاتش در رابطه‌ی ناگسستگی با صدایش، با پیامش دارد و اگر صدا و پیام را دریابیم همه‌ی معماها و مساله‌های دیگر مربوط به فروغ خود به خود حل می‌شود. فروغ یکپارچه عشق به زندگی بود و یک دنیا شور در سیراب کردن این عشق و با این عشق سرشار به زندگی و با این ایمان تزلزل‌ناپذیر بر لزوم وحدت شعر و زندگی دشمن شماره‌ی یک سالوس و ریا می‌شود.

وقتی آثار فروغ را مرور کردید، درباره‌ی آن تأمل کردید و به اندیشه فرو رفتید، خواهید دید که فروغ برای جامعه‌ی ما به قول آن شاعر فرانسوی پیامبر فردا مانی است که می‌خندند.

دکتر صدرالدین الهی: ستاره همیشه عشق بزرگ فروغ بود. در کتاب‌های پیشش ستاره‌ها را جابه‌جا می‌بینیم و در تولدی دیگر بیست بار ستاره روی شعرش چکیده است و او بیست بار از ستاره صحبت کرده است.

فروغ هنوز حرف‌های بسیار داشت و هنوز همه‌ی حرف‌هایش را بازگو نکرده بود. فروغ جای بزرگی در شعر معاصر ما داشت. طاهره صفارزاده: فروغ به دو هنر آراسته بود. خوب زندگی کردن و خوب شعر گفتن و به چشم خودش و به خواست خودش اعتقاد داشت و راه را آن‌طور که می‌خواست هموار می‌کرد. مرگ زودرس او زندگی هنرش را وسیع‌تر و مسلّم‌تر کرد.

یدالله رویایی: فروغ تصویری یگانه از کارش و زندگی‌اش بود، هیچ‌گاه از سر عقده، تظاهری به شاعرانه زندگی کردن نمی‌کرد، او بسیار درد و بحران بسیار داشت. او دوام حیثیت آدمی بود.

نصرت رحمانی: با مرگ چیزی از دست نمی‌رود، حتی مرگ نیما یا فروغ. بگذار بالاتر برویم، مرگ حافظ ضایعه‌ی بر ادبیات ما نبود چرا که در دنیای هنرنه کسی می‌میرد، نه کسی می‌ماند. می‌خواهم بگویم با مرگ در واقع یک هنرمند متولد می‌شود و عامل زمان اگر کسی شایسته باشد چهره‌ی درخشانی می‌پرورد.

م.آزاد: ذهن فروغ ذهن اجتماعی بود. ذهنی که در

تنها صداست که می ماند

احمد جعفری - آمل

یکی از مشخصات شعر جدید فارسی توجه صریح و آگاهانه به مسایل اجتماعی است. «فروغ» مخصوصاً نسبت به مسایل اجتماعی دوره‌ی خود دیدی حساس و انتقادی دارد. او گاهی در مقام یک زن عاصی و سرکش و از طرفی روشنفکر که حاضر نیست به زندگی عادی و مظلومانه‌ی زن ایرانی تن در دهد، با قوانین و عرف حاکم، درگیر می‌شود و این یکی از زمینه‌های اصلی شعر اوست. او نسبت به قانون و فرشته‌ی عدالت بدبین است، قوانین همیشه او را هم‌چون دیگر هم‌جنسانش محکوم شناخته است:

وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت اویزان بود / و در تمام شهر / قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند. فروغ در مقابل آن همه تعدی به «عشق» پناه می‌برد: دریافتیم / باید باید / دیوانه‌وار دوست بدارم. فروغ هرچند مردم عادی و زحمتکش دور و بر خود مخصوصاً زنان را دوست دارد، اما به طور کلی مردمی را که بی‌اختیار و اراده از این سو به آن سو می‌روند و جز جلوی پاهای خود چیزی نمی‌بینند، به باد انتقاد می‌گیرد و آنان را «جنازه و تغالیه‌ی یک زنده» می‌خواند، او نسبت به مردمی که هیچ‌گاه دوستی و دشمنی آنان را نمی‌توان شناخت، نظری بدبینانه دارد: و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است / که هم‌چنان که ترا می‌بوسند / در ذهن خود طناب دار ترا می‌یافتند.

فروغ نسبت به اعیان و اشراف نیز نظر خوشی ندارد و از اختلاف طبقاتی انتقاد می‌کند. خود او مزه‌ی تلخ فقر را چشیده بود و حتی گاهی برای پول «توجیبی» در مضیقه بود. از این رو فروغ خواب نجات دهنده‌ی را می‌بیند که سرانجام خواهد آمد و آن همه مشکلات ریز و درشت را حل خواهد کرد: من خواب دیدم که کسی می‌آید / و اسمش آن چنان که مادر / در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند / یا قاضی القضاات است / یا حاجت‌الحاجات است این حس رافت و مهربانی و حساسیت اجتماعی در زندگی او هم متجلی می‌شود. فروغ از زندگی جذامیان فیلم تهیه می‌کند و کودک یکی از آنان به نام حسین را به خانه‌ی خود می‌آورد و بزرگ می‌کند.

فروغ: «... به یک چیز دیگر هم معتقدم و آن «شاعربودن» در تمام لحظه‌های زندگی است. شاعر بودن یعنی انسان بودن.»

و به راستی که با پاکی و صمیمیت و سادگی و از همه مهم‌تر با انسانیت نوشت و زیست و در ۲۴ بهمن ۱۳۴۵ به دیار باقی شتافت. پرواز را به خاطر بسپار / پرنده مردنی ست. شعری به «یاد فروغ»، از سهراب سپهری: ... و بارها دیدیم / که با چقدر سبد / برای چینش یک خوشه‌ی بشارت رفت / ولی نشد / که روبه‌روی وضوح کبوتران بنشیند / و رفت تالاب هیچ / و پشت حوصله‌ی نورها دراز کشید / و هیچ فکر نکرد / که ما میان پریشانی تلفظ درها / برای خوردن یک سیب / چقدر تنها ماندیم. ■

منابع:

۱- نگاهی به فروغ، دکتر شمیسا: ۲- فروغ، امیر اسماعیلی

جست‌وجوی دنیای مشرقی‌ست، امروز همه ارزش فروغ را شناخته‌اند و هیچ‌کس در مقام شعر و شاعری او شک نمی‌کند.

محمد زهری: فروغ کارآمدترین و شاعرترین زن دیار ما بود. تبلور و لطافت زنانه‌ی شعرش از ویژگی سخنش خوب بود در کلامی صمیمی بیان می‌کرد، در شعرش زندگی موج می‌زد. گاه پرخاشگری بود که کلامش حماسه‌ی انسان بود گاه شوخ‌طبعی که هزل را خمیرمایه یا خرده‌گیری بر نابسامانی‌های می‌ساخت، آزاد زیست از او سخن گفت همان هست که بود.

مسعود فرزاد: به حقیقت دیوان رودکی دوباره گم‌شده. یک‌بار آنچه بود که گفتند نابود شد و بار دیگر رودکی دیگری نابهنگام مرد و شعرهایش ناسروده ماند و آنچه می‌توانستیم داشته باشیم نداریم، فروغ به عقیده شخصی من چیزی در حدود حافظ بود.

محمدعلی سپانلو: شعر فروغ شعر روز نماند طلب جاودانگی کرد لاجرم از فرم‌های هیجان‌انگیز گوینده ویران شده ویرانگر زندگی کناره گرفت اگر یادبودهای رفاقت بگذارد، زمان او را در وضوح خیره‌کننده می‌بینیم و ردپا و اثرش را در نهفت ادبیات جدید ایران.

فریدون رهنما: فروغ می‌دانست که زیستن بالا رفتن است. به هر حال جای توقف کردن نیست. می‌دانست آن‌چه مبهم است، نطفه‌های هستی است نه حرف‌های پوسیده. به یک نوع برداشت ترکیبی و همه‌جانبه رسیده بود به یک نگاه سنجیده. ■